برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و پنجم

خانم سمیه

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۴ گنج حضور، بخش دوم

حق، قدم بر وی نَهَد از لامکان
آنگه او ساکن شود از کُنْ فَکان

–مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۱

وقتی فضایِ درون را باز کنیم، خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز پر از همانیدگی و درد ما می‌گذارد، آن‌گاه آتش درد از نیروی کُن‌فکان، «بشو و می‌شود» و خرد فضای گشوده‌شده خاموش می‌گردد، مرکزمان عدم شده و ساکن و برقرار می‌شویم.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رُو آرَد به من

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی که در من‌ذهنی است، فضا را باز کرده، و مرکز را عدم کند، تن مرده‌اش که در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده آزاد گشته و به من زنده می‌شود و وقتی جانش به‌سمت من می‌آید، درواقع این خود من هستم که به‌سوی خودم حرکت می‌کنم و در او به خودم زنده می‌شوم.

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من جان انسانی را که با فضاگشایی مرکز را عدم کرده است، زنده، باعظمت و بزرگ می‌کنم و این جانِ زنده‌شده‌ای که به او بخشیده‌ام تا به من تبدیل شود، بخشش مرا می‌بیند درحالی‌که من‌ذهنی قادر نیست آن را ببیند.

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همآن جان کاَصلِ او از کویِ اوست

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرمِ من‌ذهنی قادر نیست روی خداوند را ببیند. فقط جانی که در اثر فضاگشایی، زنده به حضور است، همان جانِ اولیه‌ای که به‌صورت آن به این جهان آمدیم، می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصل آن از امتداد اوست.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید یا مرا عبادت کنید، بلکه به شما می‌گویم فضا را باز کنید، مقاومت و قضاوت نکنید و چیزهای آفل را در مرکز قرار ندهید تا لایق هدیه حضور و زنده شدن به زندگی شوید.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
–مقتضا: لازمه، اقتضا شده

من هرلحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هیچ چیزی غیر از خداوند را نمی‌بینم، همانیدگی‌ها را در مرکزم قرار نمی‌دهم و از طریق فضای گشوده‌شده فقط او را می‌بینم. لازمهٔ عشق همین است. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

از هر جهتی تو را بَلا داد
تا بازکِشد به بی‌جهاتَت

–مولوِی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸
–بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالَمِ الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من‌ذهنی می‌گوید] از هر جهتی که رفتی و با هر فکری همانیده شدی و از آن زندگی خواستی، به درد و بلا ختم شد چراکه خداوند می‌خواهد فضا را بگشایی تا تو را به‌سمت بی‌جهات که همان مرکز عدم است، بکشد.

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بِساط
که: بگویید از طریقِ اِنبساط

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
–بِساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند بِساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در این لحظه از طریق انبساط و فضاگشایی با من صحبت کن.

ای بسا کفّار را سودایِ دین
بندِ او ناموس و کِبر و آن و این

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

بسیاری از کافران، کسانی‌که من‌ذهنی دارند و هشیاری حضورشان را پوشانده‌اند، با شنیدن صحبت‌های معنوی می‌گویند، فضا را باز کنم و با خدا به وحدت برسم، اما غرور، ناموس، حیثیت بدلی و پندارکمال، برایشان بند و حجابی محکم است، نمی‌توانند زیر بار اشتباهشان بروند، خم شوند، به برنامه گنج حضور گوش بدهند و یا کتاب مثنوی را بخوانند و خود را تغییر دهند.

بندِ پنهان، لیک از آهن بَتَر
بندِ آهن را بِدَرّانَد تبر

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

گرچه این بند پندارکمال، ناموس و ترس از کوچک شدن میان مردم پنهان است، ولی از آهن بدتر و قوی‌تر است زیرا بند و زنجیرِ آهنین قابل مشاهده است و آن را با تبر می‌توان از هم پاره کرد.

بندِ آهن را توان کردن جدا
بندِ غیبی را نداند کس دوا

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی زنجیرِ پنهان پندارکمال، جبر و تعصب من‌ذهنی را هیچ‌کسی نمی‌تواند چاره کند.

ای بسا سرمستِ نار و نارجُو
خویشتن را نورِ مَطلق داند او

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیارند انسان‌های من‌ذهنی که سرمست آتش درد هستند، به هر کجا که می‌روند درد را جست‌وجو کرده و پخش می‌کنند، اما از روی پندار کمال، مرکزشان را خالی از همانیدگی دانسته و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرَد، بگردانَد ورق

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر این‌که یک بندهٔ خدا مثل مولانا با اشعار زنده‌کننده‌اش او را متوجه ناموس بدلی‌اش کند، یا از طریق «جذب حق» یعنی فضاگشایی، خداوند از درون او را به راه آورد و ورق را برگرداند و به خودش زنده کند.

تا بداند کآن خیالِ نارِیه
در طریقت نیست اِلا عارِیه

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا وقتی که با فضاگشایی بداند که آن خیالات آتشین و آن دردهایی که ناشی از پندار کمال و همانیده شدن با چیزهای آفل است، در مسیر رسیدن و زنده شدن به خدا «عاریه» و موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

فضای گشوده‌شده از تمامِ اوهام و تصویرهای ذهنی دور است. آن نور خالصی است که هیچ هشیاریِ جسمیِ برخاسته از همانیدگی در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور مطلق هشیاری حضور با مرکز عدم است.

اُذْکُروا اللّه کارِ هر اوباش نیست
اِرْجِعی بر پای هر قَلاش نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲
–قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

خدا را یاد کردن که به معنی فضاگشاییِ لحظه‌به‌لحظه و از جنس او شدن است، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست. و برگشتن به‌سوی خدا در این لحظه به‌صورت «راضی و مرضی» و با رضایت، تسلیم، فضاگشایی و به‌صورت هشیاری قائم به ذات کار هر من‌ذهنیِ ولگرد و مفلسی نیست.

لیک تو آیِس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

اما تو ای انسان ناامید نشو. بلکه با فضاگشایی مثل «فیل» قوی باش و از جنس زندگی شو. اگر هم «فیل» یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن فیل شوی، یعنی با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و به خدا زنده شوی.

تو سبب‌سازیِ وِ داناییِ آن سلطان بین
آنچه ممکن نَبُود، در کفِ او امکان بین

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰۲

ای انسان، در راه تبدیل از من‌ذهنی به بی‌نهایت خداوند، دانایی و سبب‌سازی من‌ذهنی‌ات را رها کن. بیا فضا را بگشا و سبب‌سازی و داناییِ خدا را ببین که چگونه قانون قضا و کُن‌فَکان در تبدیل هشیاری تو عمل می‌کند. آن‌چه که از نظر ذهنت ممکن نیست، در دستِ زندگی و فضای گشوده‌شده ممکن می‌شود پس خودت را به او بسپار.

گفت: زین پس من تو را بینِم همه
ننگرم سویِ سبب وآن دَمدَمه

–مِولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷
–دَمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسانی که دربندِ علل و اسباب ظاهری است به خداوند گفت:] از این پس من فقط فضا را باز کرده و تو را خواهم دید و هرگز به علل و سبب‌سازی ذهنی و دمدمه یا افسون حاصل از آن توجهی نخواهم داشت.

گویدش: رُدُّوا لَعادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
–رُدُّوا لَعادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

پروردگار به چنین بنده‌ای که سست‌ایمان است می‌گوید: ای کسی که در توبه و میثاق و بازگشت به سوی من بسیار سست هستی، این کارِ تو است که تنها زمانی که تحتِ فشار دردها هستی، با فضاگشایی به‌سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی، اما به قولت عمل نمی‌کنی.

لیک منِ آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرّست، بر رحمت تنم

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند می‌گوید: من به بدعهدی و بی‌توجهی تو نگاه نمی‌کنم، بلکه دائماً درحال بخشش هستم. هرلحظه که فضاگشایی کنی رحمتم که وسیع و بی‌نهایت است را به تو می‌بخشم و برحسب رحمتم عمل می‌کنم و به تو کمک می‌کنم تا به من تبدیل شوی.

ننگرِم عهدِ بَدِت، بِدْهم عطا
از کَرَم، اینَ دَم چو می‌خوانی مرا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

من به عهد بد تو نگاه نمی‌کنم. اگر فضاگشایی کنی هرکاری در گذشته کرده‌ای مهم نیست، همین‌که می‌آیی به این لحظه و مرکز را عدم می‌کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می‌شوی.

به برجِ دِل رسیدی بیست اینجا
چو آن مَه را بدیدی بیست اینجا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۸
–بیست: بایست، توقف کن

مولانا می‌گوید: ای انسان، اکنون که به «برج دل» رسیدی، یعنی از مرتبهٔ حیوان گذشتی و به ذهن افتادی، گرچه گرفتار دردها و همانیدگی‌ها هستی، ولی این‌جا همان فضایی است که به دل اصلی، به خدا زنده خواهی شد، بنابراین به‌جای این‌که با پندار کمال، از فکری به فکر دیگر بروی و به سبب‌سازی ذهن توجه کنی، فضا را باز کن و وقتی در همین فضای گشوده‌شده خداوند را دیدی، بایست و دیگر به ذهن نرو.

بسی این رختِ خود را هر نواحی
ز نادانی کشیدی بیست اینجا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۸

ای انسان، تو از روی نادانی، تمام سرمایهٔ زندگی یعنی هشیاری‌ات را به نواحی مختلف فکری کشیدی و مرتب از فکری به فکر دیگر پریدی، فضا را باز کن و خاصیت سبب‌سازی ذهن را رها کرده، در این لحظه ابدی بایست و ساکن شو.

بشد عمری و از خوبیِّ آن مه
به هر نوعی شنیدی بیست اینجا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۸

عمرت گذشت و دائماً توصیف خوبی آن ماه یعنی خداوند را به هر نوعی شنیدی. توصیف بس است، وقت آن است که در این لحظه بایستی و به او زنده شوی.

هیچ سودی نیستِ، کودک نیستم
تا به زرّ و سیم حَیران بیستم

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۶

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] هیچ سودی ندارد. من بچّه نیستم که گولِ زر و سیم یعنی آن چیزهایی که با ذهنت ارائه می‌کنی را بخورم و مبهوت آن شوم.

تا نیآری سجده، نَرْهی ای زبون
گر بپیمایی تو مسجد را به کون

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۷

ای پست و زبون، تا وقتی‌که فضا را باز نکرده و در برابر خدا سجده نکنی، حتی اگر سرتاسر مسجد را با نشیمنگاهِ خود بپیمایی باز رِستگار نخواهی شد. به‌عبارتی اگر هزاران کار خوب و صواب را با ذهنت انجام بدهی، ولی فضا را باز نکنی و اجازه ندهی قضا و کُن‌فکان خداوند کار کند، به جایی نخواهی رسید.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

وقتی گرد و غُبار تصویر ذهنی را موقعی که فکرها بالا می‌آیند دیدی، پس بادِ نیروی زندگی که آن را به‌وجود می‌آورد را هم ببین. تو که کفِ فکرها و دردها را دیدی، دریای پدید آورندهٔ آن را نیز ببین.

[نیروی زندگی، فکرها را در ما بالا آورده و ما را وادار به عمل می‌کند اما عمل ما به نتیجه نمی‌رسد تا بی‌مراد شده و به وجود آن نیرو پی ببریم.]

هین ببینِ کز تو نظر آید به کار
باقیت شَحمیّ و لَحمی پود و تار

–مِولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱
–شَحْم: پیه
–لَحْم: گوشت

به‌هوش باش، که از تو فقط همین دیدن برحسب هشیاری نظر به‌کار می‌آید. واِلّا بقیه وجود تو پیه و گوشت و تار و پود جسمی و غیرقابل استفاده است.

شَحمِ تو ِدر شمع‌ها نفزود تاب
لحمِ تو مَخمور را نامد کباب

–مِولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲
–مَخمور: مست

امّا ای انسان پیه تو به‌درد درست کردن شمع نمی‌خورد و موجب افزایش نور آن نمی‌شود و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. [جز این‌که به حضور زنده شوی، از نظر جسمانی و ظاهری به‌درد هیچ‌چیز نمی‌خوری.]

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

بنابراین تمام وجود خود یعنی من‌ذهنی‌ات را در راه بینایی حضور و برای باز شدن چشم عدمت، بسوزان. به‌هیچ‌وجه در هشیاری جسمی متوقف نشو، پیوسته در راه حضور و هشیاری نظر حرکت کن.

یک نظر دو گز همی‌بیند ز راه
یک نظر دو کون دید و روی شاه

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

چشم هشیاری جسمی فقط می‌تواند دو قدم از راه زنده شدن به خدا را ببیند. و درمقابل چشم دیگری هست که دو جهان را می‌بیند، یکی جهان جسمی و دیگری جهان یکتایی؛ همچنین می‌تواند روی شاه یا خدا را هم ببیند که آن چشم همان حضور ناظر است.

در میانِ این دو فرقی بی‌شمار
سُرمه جو، واللّهُ اَعلَم بِالسرار

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

میان این دو چشم، یعنی چشمی که با هشیاری نظر دو جهان و خداوند را می‌بیند و آن چشمی که از طریق هشیاری جسمی و فکر فقط یک وجب جلوتر را می‌بیند، تفاوت بسیار است. تو فقط جویای سرمه بوده و خواهان معرفت و هدایت الهی باش، از من‌های ذهنی تقلید نکن، بلکه هرلحظه با صبر و شکر فضا را بگشا و چشم عدمت را پرنور کن. بدان که تو نمی‌دانی و خداوند به اسرار نهان آگاه‌تر است.

–با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه

خانم فاطمه

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۴ گنج حضور، بخش سوم

گفت و گویِ ظاهر آمد چون غبار
مدّتی خاموش خُو کُن هوش‌دار

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت‌وگوی ظاهر، یعنی اظهار نظرکردن و سخن گفتن براساس من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها مانند غباری جلوی خاصیت فضاگشایی و دید هشیاری را می‌گیرد، بنابراین مدتی تأمل کن، ذهنت را خاموش کن و ساکت باش تا گرد و غبار فکرهایت بخوابد و هشیاری حضور در تو وسعت پیدا کند.

بِبین آن حُسن را کز دیدنِ او
بَدید و نابَدیدی بیست اینجا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۸

ای انسان، تو بیا فضا را باز کن و به زندگی زنده شو، خواهی دید در تو یک قسمت پیدای جسمی وجود دارد و یک قسمت زیبای ناپدید و غیر جسمی که همان فضای گشوده شدهٔ درونت است در اصل وجود و هستی‌داری تو براساس قسمت غیرجسمی و ناپدیدت است نه آن قسمت جسمی و همانیدگی‌هایت که مانند غباری جلوی دید هشیاریت را گرفته و تمام توجهت را به خود جذب کرده است. وقتی‌که فضا را باز کردی و قسمت ناپدیدت را پیدا کردی مدتی بایست و در این لحظه ابدی تأمل کن و بمان تا در این فضای بی‌نهایت مستقر شوی.

به سینهٔ تو که آن پستانِ شیرست
که از شیرش چشیدی بیست اینجا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۸

قسم به سینهٔ تو، به همین فضای گشوده‌شده و ناپیدای درونت که پستان خداوند است و با فضاگشایی، از شیر لطف، عنایت و برکاتش بارها چشیده‌ای و قسمت ناپدید و سکوت خدایی را در خودت تجربه کرده‌ای، اندکی تأمل کن و بایست یعنی فضا را گشوده نگه‌دار تا آرام آرام وسعت پیدا کند. بدین‌ترتیب خورشید عدم از درونت بالا آمده و هشیاری جسمی و فکرهای توهمی‌ات خاصیت و اهمیت خود را از دست می‌دهند.

بشنو اَلفاظِ حکیمِ پَرده‌ای
سر همآنجاَ نِهْ که باده خورده‌ای

–مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۲۶

به سخنان حکیم سنایی که می‌گوید سَرَت را همان‌جایی بگذار که در آنجا شراب خدایی را خورده و مست شده‌ای، گوش کن. یعنی اگر با فضاگشایی مِیِ زندگی را خوردی و مست عشق و شادی بی‌سبب شدی باید سرت را در این لحظه ابدی در فضای گشوده‌شده بگذاری و از آن بیرون نیایی.

مست از میخانه‌ای چون ضال شد
تَسْخُر و بازیچهٔ اطفال شد

–مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۲۷
–ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

زیرا هرگاه کسی‌که از شراب ایزدی مست شده، فضا را ببندد و به ذهن برود، یک چیز مادی را در مرکزش بگذارد و از فضای یکتایی خارج شود، گمراه و سرگردان شده و مورد تمسخر و بازیچهٔ اطفالِ من‌ذهنی قرار می‌گیرد.

می‌فُتد این سو و آن سو هر رهی
در گِل و، می‌خنددش هر اَبلهی

–مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۲۸

آن مستی که فضای درون را می‌بندد، از میخانهٔ فضای یکتایی بیرون شده، در جهت فکرهای مادی و در دامِ گلِ همانیدگی‌ها می‌افتد، آن موقع هر من‌ذهنی ابلهی به او می‌خندد. [پس فضای درون را گشوده نگه‌دار، در این لحظه ابدی بایست و به کوچه‌ها و جهت‌های ذهن نرو.]

کز تناقضهایِ دل، پُشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

[مرغی که در دام صیاد افتاده بود]
به درگاه خدا رو کرده و می‌گفت: از تناقضاتِ درونی‌ام پشتم شکست، ما هم از تناقضاتی که همانیدگی‌ها در ما ایجاد کرده‌اند و هر کدام ما را به‌سمتی می‌کشند، کمرمان شکسته است، خداوندا، بیا با فضاگشایی ما، بر قسمت بی‌فرم و عدمِمان، دستِ لطف، رحمت و نوازشت را بکش.

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعَیب
که خدا از من بسی دیده‌ست عیب

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

شخصی در زمان شعیب می‌گفت که خداوند در من عیب و ایرادهای زیادی دیده‌است و می‌دانم که همانیدگی‌های زیادی در مرکزم دارم.

چند دِید از من گناه و جُرم‌ها
وز کَرَم یزدان نمی‌گیرد مرا

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۵

با این‌که بارها از من گناه و جرم دیده ولی از روی لطف و بخشش به من ایرادی نگرفته و مرا مجازات نکرده‌است.

حق تعالی گفت در گوشِ شُعِیب
در جوابِ او فَصیح از راهِ غیب

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۶

خداوند در جواب شعیب، از راه غیب و بسیار صریح و مشخص به گوشش گفت:
[ادامه در بیت بعد]

که بِگفتی چند کردم من گناه
وز کَرَم نگرفت در جرمم اِله

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷

تو برو به آن شخص که می‌گوید من گناه زیادی کرده‌ام و خداوند از روی بخشش و کرم به من ایراد نمی‌گیرد و مجازات نمی‌کند بگو:
[ادامه در بیت بعد]

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

–مِولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸
–سَفیه: نادان
–تیه: بیابان

ای نادان که در من‌ذهنی هستی، راه زنده شدن به من را رها کرده و بیابان ذهن را در پیش گرفته‌ای، اتفاقاً درست برعکس می‌گویی. [اگر ما فضاگشایی کنیم شعیب را در خود می‌بینیم یک‌دفعه متوجه می‌شویم که هر کاری که برحسب من‌ذهنی می‌کنیم واقعاً روی ما اثر مخرب دارد و ما را به ذهن می‌برد.]

چند چندت گیرم و، تو بی‌خَبَر
در سَلاسِل مانده‌ای پا تا به سر

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹
–سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله

چقدر تو را بگیرم و از طریق همانیدگی‌هایت به تو درد بدهم، بعد جسمی، فکری، روابط و شغلت پر از مسئله و مانع شده اما تو در خواب ذهن بی‌خبر باشی و به من‌ذهنی‌ات آگاه نشوی! تمام وجودت را به زنجیر همانیدگی‌ها بسته‌ام ولی متوجه نمی‌شوی.

زنگِ تُو بر تُوت ای دیگِ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰

ای من‌ذهنی که هم‌چون دیگ سیاهی لایه‌هایی از همانیدگی و درد مانند زنگ بر مرکزت نشسته و سیمای درونت را تباه کرده است. به‌طوری که به صنع و آفریدگاری خداوند توجهی نداری و اجازه نمی‌دهی خداوند از طریقت حرف بزند، درنتیجه تمام کارهایت براساس من‌ذهنی و هشیاری جسمی انجام می‌شود.

بر دلت زَنگار بر زَنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱

دل و جانت را زنگار درد و همانیدگی پوشیده است، این لایه‌های مختلف همانیدگی آن‌قدر روی هم انباشته شده که درونت از اسرار غیبی و نفوذ کن‌فکان کور شده و دیگر با فضاگشایی در معرض قضا و کن‌فکان خداوند نیستی.

گر زند آن دود بر دیگ نُوی
آن اثر بنماید ار باشد جُوی

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۲

به‌عنوان مثال، اگر دودِ سیاه روی دیگی نو و سفید بنشیند اگر به‌اندازهٔ یک دانهٔ جُو هم باشد به‌خوبی نمایان می‌شود. اگر مرکز ما نیز عدم و از دردهای من‌ذهنی خالی بود به‌محض این‌که در معرض همانیدگی و درد قرار می‌گرفتیم متوجه می‌شدیم.

زانکه هرچیزی بِه ضِد پیدا شود
بر سپیدی آن سیَه رسوا شود

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۳

زیرا هرچیزی با ضدّ خودش شناخته می‌شود. وجود سیاهی بر زمینهٔ سپیدی خیلی زود نمایان و رسوا می‌شود. ما هم اگر مدتی فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم به‌محض این‌که همانیده می‌شویم و یک جسم به مرکزمان بیاید فوراً متوجه می‌شویم که آرامش و شادی درونمان آشفته شده‌است.

چون سیه شد دیگ، پس تاثیرِ دود
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۴

اما وقتی‌که دیگِ درون انسان سیاه و تیره شد چه کسی می‌تواند تأثیرِ دودِ دردها و همانیدگی‌ها را فوراً مشاهده کند؟ مسلماً بر مرکز همانیده، اثر دود جدیدِ دردها دیده نمی‌شود کسی‌که مقدار زیادی از خشم، رنجش و ترس را حمل می‌کند اگر کمی درد دیگر به دردهایش اضافه شود متوجه نمی‌شود.

مردِ آهنگرِ که او زنگی بُوَد
دود را با روش هم‌رنگی بُوَد

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۵
–زنگی: سیاه‌پوست

برای مثال، وقتی مرد آهنگر سیاه‌پوست باشد دودِ سیاه با رنگِ چهره‌اش همرنگ‌ست و دیده نمی‌شود.

مردِ رومی کو کند آهنگری
رویش اَبلَق گردد از دودآوری

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۶
–اَبلَق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید

ولی اگر یک مردِ سفیدپوست آهنگری کند، از دود آهنگری چهرهٔ سفیدش به سیاهی آغشته و تیره می‌شود. انسانی هم که حاضر است، هشیاری نظر دارد و مرکزش خالی از درد و همانیدگی‌ست، کوچک‌ترین دود سیاه گناه و همانیدگی حالش را خراب می‌کند، می‌تواند آن را فوراً کشف کند و می‌فهمد اشکالی دارد.

پس بداند زود تاثیرِ گناه
تا بنالد زود گوید: ای اِله

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۷

چنین شخصی که فضا را باز کرده و از جنس آینه شده‌است، تاثیر گناه را خیلی زود می‌فهمد، متوجه درد و مرکز همانیده‌اش می‌شود، بنابراین می‌نالد و می‌گوید: خداوندا کمکم کن!

چون کند اِصرار و بد پیشه کند
خاک اندر چشمِ اندیشه کند

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۸

ولی اگر بر من‌ذهنی و فکر و عمل براساس همانیدگی‌ها اصرار کند، فضا را باز نکند و با سبب‌سازی ذهن به‌سوی پندار کمال پیش برود چشم هشیاری‌اش را با خاکِ دردها و همانیدگی‌ها کور می‌کند دیگر با دید زندگی و مرکز عدم نمی‌بیند.

توبه نندیشد دِگر، شیرین شود
بر دلش آن جُرم، تا بی‌دین شود

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۹

چنین شخصی دیگر به توبه و بازگشت به سوی خداوند نمی‌اندیشد، گناه و همانیدگی‌ها در نظرش شیرین و عادی می‌نماید، تماسش با خداوند و مرکز عدم قطع شده و بی‌دین می‌شود یعنی خداوند را با فضای گشوده‌شده نمی‌بیند.

آن پشیمانی و یارب رفت ازو
شِست بر آیینه زنگِ پنج تُو

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۰
–شِست: مخفّف نشست
–پنَج تُو: پنج لا، بی‌نهایت

هنگامی‌که بر آینهٔ عدم، زنگارِ دردها و همانیدگی‌ها می‌نشیند آن پشیمانی، فضاگشایی، یارب گفتن و برگشت آگاهانه به زندگی از میان می‌رود.

آهنش را زنگ‌ها خوردن گرفت
گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۱

زنگِ همانیدگی و دردها، آهنِ صیقلی روح و گوهر حضورش را می‌خورد و می‌پوساند. هشیاری‌اش پایین آمده و نمی‌تواند به فضای یکتایی برگردد.

چون نویسی کاغذ اِسپید بر
آن نبشته خوانده آیَد در نظر

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۲

دل اصلی، مرکز عدم، مثل صفحهٔ سفید کاغذی است که اگر برای اولین بار خطی را بر روی آن بنویسی فوراً آن خط خوانده می‌شود.

چون نویسی بر سرِ بنْوشته خط
فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۳

ولی اگر روی نوشته‌ای، خطی دیگر بنویسی، معلوم نیست چه چیزی نوشتی و در خواندن آن اشتباه رُخ می‌دهد.

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد
هر دو خط شد کور و، معنیّی نداد

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۴

زیرا وقتی خطوطی سیاه روی هم نوشته می‌شود، هر دو خط نامفهوم می‌شود و هیچ معنایی را نمی‌رساند؛ یعنی چیزی را با فکر به مرکزت نیاور و همانیده نشو تا آیینه مرکزت، عشق و خرد الهی را منعکس بکند.

ور سوم‌باره نویسی بَر سَرش
پس سیه کردی چو جانِ کافرش

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۵

و اگر برای سومین بار خطوط همانیدگی و دردها را بر خطوط قبلی بنویسی، کاغذ و آیینهٔ درونت را مانندِ روحِ کافر، هشیاری جسمی، سیاه و تیره خواهی کرد.

پس چه چاره جز پناهِ چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش نظر

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
–اِکسیر: کیمیا

چارهٔ این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی و پناه بردن به تابش خورشید زندگی، خداوند بی‌نیاز، نیست. ناامیدی‌ها و همانیدگی‌ها مانند مس هستند و نظرِ عارفان و صاحب‌دلانی مثل مولانا به‌منزلهٔ کیمیا.

ناامیدی ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

هنگام ناامیدی فضا را باز کنید، به کار کردن روی خود ادامه داده و بگویید: «خدایا من عاجز و ناتوان هستم و به من کمک کن.» از همانیدگی‌ها پرهیز کرده و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نَزدِ خداوند ببرید؛ تا از دردهای بی‌درمانِ من‌ذهنی، که درمانش در جهان بیرون از ما وجود ندارد، بیرون جهید و نجات یابید.

چون شُعَیب این نکته‌ها با وی بگفت
زآن دَمِ جان در دلِ او گُل شکفت

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۸

وقتی‌که حضرت شعیب این نکته‌های دقیق را به آن شخص می‌گفت بر اثرِ دَمِ حیات‌بخش و تأثیر هم‌نشینی‌اش در دلِ آن مرد، گُلی شکفته شد؛ یعنی هشیاری‌اش بالا رفت و فهمید که واقعاً مرکزش همانیده و دردمند است و با چنین مرکزی جلو عنایت، جذبه و برکات زندگی را گرفته است.

جانِ او بشنید وَحیِ آسمان
گفت: اگر بگْرفت ما را، کو نشان؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۹

روحِ آن مرد وحی آسمانی را شنید و درک کرد پس به حضرت شعیب گفت: اگر خداوند ما را مؤاخذه کرده پس نشانهٔ آن کو و کجاست؟

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فاطمه
گوینده: فاطمه

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com